

مصطفی ملایری

www.ketab.ir

قمار دیگر

خاطرات یک مجاهد خلق



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

سرشناسه: ملایری، مصطفی، ۱۳۲۸-
عنوان و نام پدیدآور: قمار دیگر (خاطرات یک مجاهد خلق) / مصطفی ملایری
مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری: ۴۵۶ ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۷۸۵-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
موضوع: ملایری، مصطفی، ۱۳۲۸- -- خاطرات / سازمان مجاهدین خلق ایران -- اعضا -- خاطرات / سازمان مجاهدین خلق ایران -- اعضا -- سرگذشتنامه
رده‌بندی کنگره: DSR1۵۴۲
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۰۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۵۰۸۷۰



■ قمار دیگر (خاطرات یک مجاهد خلق)

مصطفی ملایری

آماده‌سازی و تولید:

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

طراحی گرافیک: پرویز بیانی

چاپ و صحافی: دالاهو

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۱، ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴،

طبقه سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

@ketabeparseh

فروشگاه: تهران، خیابان ولیعصر، روبروی دوراهی یوسف‌آباد، پلاک ۱۹۴۱

تلفن: ۸۸۹۱۸۹۴

فهرست

۱۱	مقدمه
۱۷	فصل اول: دوران کودکی و نوجوانی (۱۳۲۸-۱۳۴۴)
۱۷	محله پاجنار
۱۸	شرایط اجتماعی
۲۱	خانواده ما
۲۵	تکنیک مادام پوری
۲۷	فرزند خلف
۳۰	خانواده محترم خانم
۳۴	آینه تمام قد!
۳۵	۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲
۳۶	دوره اول دبیرستان (۱۳۴۱-۱۳۴۴)
۴۲	فصل دوم: دبیرستان علوی و دانشگاه
۴۳	روایای مدرسه علوی
۴۷	استاد روزبه و علامه کرباسچیان

۵۱	توضیح المسائل در مدرسه
۵۴	در محضر علامه محمدتقی جعفری
۵۷	مدارس اسلامی
۶۳	انجمن حجتیه
۶۴	مدرسه علوی و سازمان مجاهدین
۶۶	ورود به دانشگاه - سال ۱۳۴۷
۶۸	آموزش نظامی در لشکرک
۶۹	اولین احضار - سال ۱۳۴۸
۷۲	دو ماجرا، در دو سو
۷۴	نخستین عشق جوانی

۸۹	فصل سوم: با سازمان مجاهدین
۸۹	مشق براندازی و مذهبی ها
۹۳	در جستجوی گذشته
۹۷	دیدار با دکتر شریعتی
۹۹	در آستانه سازمان
۱۰۳	ورود به سازمان
۱۰۸	مار کیسیم چیست؟
۱۱۲	مار کیسیم ویژه سازمان
۱۲۰	پاراادایم
۱۲۴	اتاق فکر مبارزه
۱۳۰	جشن های دو هزار و پانصد ساله
۱۳۶	مادر در خانه تیمی
۱۳۷	سپتامبر سیاه فلسطینی ها

۱۳۹	فصل چهارم: ضربه اول، شهریور ۱۳۵۰
۱۳۹	دستگیری های گسترده
۱۴۶	نامگذاری سازمان
۱۴۶	نماز عید فطر؛ پاییز ۱۳۵۰

فهرست ■ ۷

۱۴۸	غوغای درون
۱۵۱	شور مبارزه - شور عرفانی
۱۵۵	تکاپو با یاد خدا
۱۵۷	هماوردی اندیشه‌ها
۱۷۰	تردید در مبارزه مسلحانه
۱۷۳	مارکسیسم و من
۱۷۶	دادگاه نظامی - زمستان ۱۳۵۰
۱۸۰	اولین دادگاه علنی
۱۸۳	دفاعیات مجاهدین
۱۸۷	همسفر با اولیای خدا

۱۹۵	فصل پنجم: سال‌های سوگردانی (۱۳۵۱-۱۳۵۲)
۱۹۵	چالش‌های فکری
۲۰۳	بازگشت به دانشگاه
۲۰۷	با محمدرضا خوانساری و مصطفی فرهادی
۲۰۸	از دواج
۲۱۹	جشن عروسی؛ شهریور ۱۳۵۱
۲۲۰	ملاقات با حاج آقا نور
۲۲۲	مبارزه، فقط مسلحانه نیست!
۲۲۹	یادی از مهدی شاه کرمی
۲۳۰	زندان دوم؛ نوروز ۱۳۵۲
۲۳۳	تیم چهارنفره
۲۳۶	قلعه الموت
۲۴۳	الموت؛ تجربه ماندگار
۲۴۷	زندان سوم
۲۴۹	چشمک دنیا

۲۵۳	فصل ششم: تولد دوباره
۲۵۳	آشتی با آسمان

۲۶۰		قزل قلعه؛ سال ۱۳۵۳
۲۶۴		امکانات و فرصت‌های مجاهدین
۲۶۶		بی‌تاب دیدار
۲۷۳		دورنمای تازه
۲۷۹		شرط سر تسبیح!
۲۸۰		اسم من؛ درویش
۲۸۱		نامه مخفی
۲۸۲		یک فندجان فلسفه

۲۸۷		فصل هفتم: ایدئولوژی پردازی
۲۸۷		طرح تحول
۲۸۷		از ابتدای دوران شکل‌گیری سازمان شروع کنیم
۲۹۱		پارادایم‌های سازمان
۲۹۶		هویت سازمانی
۲۹۹		مسئله تغییر ایدئولوژی
۳۰۵		تحول فکری؛ یک نمونه
۳۰۷		فرهنگ انقلابی
۳۰۹		واقعیت‌های فیلتر شده
۳۱۷		بی‌سوادی تاریخی

۳۲۱		فصل هشتم: فروپاشی
۳۲۱		سازمان بدون مار کیستیم؟
۳۲۴		بهار خونین سال ۱۳۵۴
۳۲۶		سر آغاز فروپاشی
۳۲۹		شیرین مار کیست شد؟
۳۳۳		مقصر کیست؟
۳۳۵		امیدها بر باد رفت
۳۳۷		از سازمان پرستی تا پرستش رهبری
۳۴۰		ناشیگری در افشاگری

فهرست ■ ۹

۳۴۲	پدیده وحیدافراخته
۳۴۷	فتوای نجاست
۳۵۰	زندان در زندان
۳۵۳	فرجام سپید؟
۳۵۶	در هوای یاران!

۳۶۱	فصل نهم: در جستجوی سازمان درهم شکسته
۳۶۱	نگران سازمان
۳۶۳	اولین ملاقات در زندان قصر
۳۷۴	کجایید ای شهیدان خدایی

۳۷۹	فصل دهم: انقلاب اسلامی
۳۷۹	شکست مبارزه چریکی
۳۸۲	جان دوباره پانزده خرداد
۳۸۷	تنوری حکومت اسلامی
۳۹۳	ایستگاه آخر
۳۹۴	آزادی زندانیان سیاسی دی ماه ۱۳۵۷
۳۹۶	صحنه های نادر تاریخ
۴۰۰	شیرین آزاد شد

۴۱۱	منابعی برای مطالعه بیشتر
۴۱۳	تصاویر

مقدمه

این سرگذشت زندگی من است؛ و من تنها یک قهرمانم نه سوپرمن. یک آدم معمولی یک لاقبا، اما سیمچ و سختکوش. نابغه نیستم، هوش خیلی بالایی هم نداشته‌ام. از نظر جسمی هم وضعیت متوسطی دارم بلکه شاید کاستی‌هایی داشته‌ام که مرا از بلندپروازی باز می‌داشته است. از نظر درس و مشق در مدرسه هم وضعیت میانه داشته‌ام. یادم هست در دبیرستان برخی همشاگردی‌هایم آن قدر تیز و باهوش بودند که وقتی یک مسئله ریاضی را پای تخته می‌نوشتند، قبل از این که صورت مسئله را بفهمم، آن‌ها آن را حل کرده و جوابش را درآورده بودند. خیلی حسرت می‌خوردم. دوست داشتم مثل آن‌ها باهوش باشم تا نقش مؤثری در خانواده و جامعه داشته باشم. خیلی از آن نابغه‌ها بساز و بفروش شدند ولی باور من این است که با آن قابلیت عظیمی که داشتند، آن‌ها شبیه خلبان هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ بودند که آخر سر در خیابان‌های تهران مسافرکشی می‌کردند.

من همه چیزم معمولی و میانه بود ولی بسیار پر تلاش بودم. باور تان نمی‌شود که در همان دبیرستانی که آن نوابغ بودند، در امتحان کیمی نهایی، نفر دوم در مدرسه و نفر پنجم در منطقه شدم و دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) از من بدون کنکور استقبال کرد.

این تلاش و پشتکار را از پدرم آموخته بودم. او آدمی خودساخته بود که با مبلغ ناچیزی پول که قرض گرفته بود، با یکی دو قطعه قالی کوچک، ملایر را ترک کرد و به مشهد رفت

که موفق به فروش آن‌ها نشد. به تهران آمد و در میدان توپخانه آن‌ها را ارزان‌تر فروخت. او بسیار در کارش صبور و سختکوشی داشت و توانست زندگی مناسبی برای خانواده‌اش فراهم کند. او از انجام هیچ کاری ابا نداشت. تعریف می‌کرد در شب کودتای رضاخان در سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی یک بار ذغال از شمال به تهران می‌آورد که با راهزنان مواجه شد و با مرارت بسیار خود را به تهران رساند.

از ماجرای این کتاب بگویم. نهال این کتاب تصادفی کاشته شد. هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم خاطراتم را بنویسم. آخر چه چیز برجسته‌ای در من وجود داشت که ماجراهای زندگی‌ام را برای دیگران جذاب و خواندنی کند؟ اما دیدم برخی کتاب‌های خاطرات موجود چنگی به دل نمی‌زند. با برخی قضاوت‌های سطحی که آن همه جانفشانی جوانان پاکبخته در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی را نادیده گرفته و تحقیر می‌کنند، موافق نیستم. وقتی روایتگر امروزی، حادثه‌دیروز را بیان می‌کند، یادش می‌رود که خود او به هر دلیل عوض شده و با عینک تازه‌ای دارد به گذشته می‌نگرد. با ارزش‌های امروز به ماجراهای دیروز نگاه کردن حتی درباره شاه و دربار و کارگزاران نظام گذشته، غیرمنصفانه است. این شیوه، تاریخ را تحریف و مسخ می‌کند. وقتی در جمعی نشستیم و جوگیر می‌شویم، قضاوت ما درباره اخبار ساده‌ای که یک ساعت پیش از آن شنیدیم تغییر می‌کند. در این حالت ما به تناسب فضای جدید، بیشتر نقالی می‌کنیم و قصه می‌گوییم. برجسته‌ترین خطبای هم کلام خود را با پسند مخاطبان تنظیم می‌کنند. ندیدید بزرگان سیاست در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌ها، چقدر پرت‌وپلا و ضدونقیض حرف می‌زنند و وقتی خیلی گاف می‌دهند، اصلاً می‌گویند ما این حرف را نگفتیم. روایتگر شفاهی نمی‌شنید فکر کند، طرح بریزد و حرف‌هایش را صورتبندی بسنجد و در خلوت خود روی کاغذ بیاورد. یک بار برتراند راسل^۱ فیلسوف انگلیسی در یک مصاحبه رادیویی، درباره موضوعی صحبت می‌کرد. از او پرسیدند ممکن است این نظراتان فردا تغییر کند؟ او گفت بله، بستگی دارد به صبحانه‌ای که بخورم! او شوخی کرد اما حرف دقیقی زد. چه بسا با گذشت زمان و تغییر شرایط و حالات ما، نظرات ما تغییر

۱. برتراند راسل (۱۸۷۲ - ۱۹۷۰ م) فیلسوف، ریاضی‌دان، مورخ، جامعه‌شناس، نویسنده، فعال سیاسی، برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل و فعال صلح‌طلب بریتانیایی بود.

کند. همین آقای راسل برندهٔ جایزه نوبل ادبیات وقتی می‌خواست سخنرانی‌هایش را چاپ کند دوباره می‌نشست فکر می‌کرد.

من اهل خاطره‌نویسی نبودم، یک بار نکتهٔ کوچکی از اتفاقات گذشته به زبانم آمد، دوست عزیزی خیلی به آن حساس شد و از روی لطف و محبت ولی با زبانی آمرانه از من خواست که این‌ها را بنویسم. خیلی برایم دشوار آمد. چنین کاری با سن و سال من نمی‌خواند. او خوب کارش را بلد بود. یکسری سؤال کتبی برایم فرستاد. من رودربایستی کردم و جواب نوشتم. خیلی اکراه داشتم ولی همین‌طوری، بازی نان بیار کباب ببر، شروع شد؛ دیگر نمی‌شد پا پس بکشم. سؤال و جواب‌ها ادامه یافت. کم‌کم یادآوری ماجراها، مرا به وجد آورد. همزمان وقتی در مجله‌ای دیدم که جان باختگان میهن را تا مرز دشنام، لجن‌مال کرده‌اند، خونم به جوش آمد. آن‌ها ممکن است راه اشتباهی را انتخاب کرده باشند اما کسی در صداقت و عشق آن‌ها به این آب و خاک ذره‌ای تردید ندارد. مغزم کم‌کم مثل موتور هواپیمای ب-۵۲ گرم شد و برای پرواز روی باند قرار گرفت. شروع کردم به نوشتن.

این کتاب تماماً مدیون آن استاد عزیز است. دکتر غلامرضا خاکی - آن سالک ربانی است که نه تنها برای این نوشته مرا تشویق کرد، که در همهٔ مسیر راهنمایم بود. او با اخلاق و ادب و روحیات عرفانی و شعرخوانی‌اش، مرا برای ادامهٔ کار به شوق می‌آورد. او اهل خداست.

خوب حالا این شرح احوال به چه درد شما می‌خورد؟ - این که چراغ راه شما نیست. از این‌ها نمی‌توان کپی برداری کرد. شاید زندگی هیچ‌کس نتواند الگو و راهنمای شما باشد. پس چه؟ شما می‌توانید از این‌ها درس بگیرید. این مستلزم فکر کردن و برخورد فعال است. من طی زندگی، با فراز و نشیب‌ها و ماجراهای گوناگون و رنگارنگی مواجه شده‌ام. این می‌تواند سوژهٔ خوبی برای تفکر شما باشد - مثل یک مشاور ساده. شما وقتی از کسی مشورت می‌گیرید، باز خود شما باید تصمیم بگیرید. سرگذشت من می‌تواند اندوختهٔ اطلاعات شما را بیشتر کند تا راه بهتری برای زندگی طراحی کنید. قبل از هر چیز باید این تصور را از ذهن خود دور کنید که باید از آدم‌های گنده درس بگیرید. آن‌ها کجایند؟ - سوپرمن فقط در فیلم وجود دارد. قهرمانانی که به صورت انسان‌هایی بزرگ و بدون عیب و نقص با نمره انضباط و اخلاق بیست به ما معرفی می‌کنند، هرگز وجود نداشته‌اند. حسادت، شهوت، جاه‌طلبی، غرور، قدرت‌طلبی، خودنمایی، کینه و نفرت، خشم و غضب و دنیا دوستی در همهٔ آن‌ها بوده و هیچ‌یک از آن‌ها

خالی از این صفات نبوده‌اند. زندگی خصوصی و حالات این بزرگان را از نزدیکان‌شان پیرسید. یا اگر توفیق دارید مدتی از نزدیک با آن‌ها زندگی کنید تا ببینید این خبرها نیست. از این‌ها بروید بالاتر، وقتی قرآن را می‌خوانید، خداوند پیامبر را بدون لغزش و خطا و به‌صورت عارفی که در همه لحظات در اوج قرب الهی بوده، معرفی نمی‌کند. خود او هم بارها اقرار می‌کند یک بشر معمولی است، علم غیب ندارد و اگر توفیقی داشته از خدا است. اگر لطف خدا نبود او هم از گمراهی خلاص نمی‌شد.

اگر خدا، پیامبر را به‌عنوان یک بشر معرفی نمی‌کرد، او نمی‌توانست مردم را درک کند و وسیله هدایت آن‌ها باشد. شیطان در اعماق روح بشر رخنه دارد. گناه و خطا، ذاتی آدمی است. اگر شیطان نبود، اگر قابلیت گناه نبود، بشر به رشد و کمال نمی‌رسید.

این‌ها را نگفتم که وسط دعا برای خطاهای خودم توجیهی دست‌وپا کنم. راستش از همین ابتدا می‌گویم؛ من آدم اتو کشیده تروتمیزی نبودم. من هیچ شباهتی با برخی بزرگانی که در برنامه سیمای فرزندانگان معرفی می‌کردند، نداشتم. آن‌ها مصداق ضرب‌المثل «آسه برو، آسه بیا که گربه ساخت نزنه» بودند؛ کرامات بزرگ داشتند؛ کفش‌شان دم در برایشان جفت می‌شد، بر روی آب راه می‌رفتند. چهره آن‌ها آن قدر نورانی بود که آدم دوست داشت دست مبارک‌شان را ببوسد، بلکه بلیسد! من آدمی خیلی معمولی‌ام. اما چیزی که شاید سرگذشت مرا برای شما جالب و خواندنی بکند آن است که همه‌گونه رویدادهای زندگی یک آدم را در شدیدترین شکل مثبت و منفی‌اش از نزدیک تجربه کرده‌ام. من معنای عشق را می‌دانم؛ چیزی که برای خیلی‌ها شاید دست نداده باشد و صرفاً در کتاب‌های ادبی آن را خوانده‌اند. من هیجان شوق عاشقانه را اگر نگویم چند بار - لاقلاً یکی دوبار چشیده‌ام. لذت وصال را در اعماق جسم و جانم درک کرده‌ام. همین‌طور، درد فراق چندین ساله، زندان و حبس و شکنجه و... می‌دانید ما اگر لیست بدترین رویدادهای رنج‌آوری که در کتاب‌های روانشناسی آمده را ببینید، همه موارد از همان بالا، به ردیف در زندگی من رخ داده‌است. جالب است که من در برابر آن‌ها یک آدم عادی بودم. خوشحال می‌شدم، هیجان‌زده می‌شدم گریه می‌کردم، درد می‌کشیدم، فریاد می‌زدم، زیر فشار درد و رنج چه بسا خودم را به‌شدت می‌باختم. گاهی کفر می‌گفتم و گاهی از همه زندگی مأیوس می‌شدم.

در نهایت اما، وقتی همه چیز از دست رفت و خود را شکست خورده می‌دیدم، روزی از نور

امید، مرا به پای می داشت: حرکت از نو، قمار دیگر!

خُئک آن قماربازی که بباخت هر چه بودش
بنماند هیچ اش الا هوس قمار دیگر!

نه نه - من، آن قهرمان داستان های تخیلی نبودم که مثل چوب خشک باشم و هیچ احساسی نداشته باشم. هر بار به شهر و دیار آبا و اجدادی سر می زدم، هیجان داشتم. اگر از راه دور به خانه بر می گشتم چه بسا گریه می کردم. نمی توانستم مثل سیب زمینی یا بادمجان باشم و بگویم هیچ احساسی ندارم. اتفاقاً به وطنم خیلی هم احساس عاشقانه داشتم. یادم هست یک بار در بالای کلک چال، چنگ زدم مثنی از خاک را برداشتم بوسیدم. به دوستم گفتم چقدر من این خاک را دوست دارم. این عطر بهشت دارد. احساس می کنم این مال من است و من از اینم.

فکر هم نکنید که همه اش دره و رنج کشیده ام و حالا از زندگی طلبکار هستم. خیلی از مواهب زندگی بهره برده ام. من سیراب و شاد کامم. خوشبختی همین است: ما با حضور فعال در فرایندی تمام نشدنی از افت و خیزهای زندگی، آنرا شکل می دهیم.

با این حال، این کتاب تاریخ نگاری رویدادها نیست. این شرح احوال روحی و فکری من است از ماجراهایی که گاهی چون طوفان مرا به این سو آن سو پرت می کرد و گاهی هم خیال می کردم قدری اختیار به من داده شده و می توانم بر چند و چون مسیر و آینده ام اثر بگذارم. هر چه در آن روزها بر من گذشت، در سراجۀ قلبم نهفته ماند تا اینجا بر روی کاغذ دوباره جان بگیرد. چیزی هم از تایپ متن کتاب بگویم. خانم فرانک آصفی که این کار را انجام می داد، برخلاف دیگران که فقط نگاه می کنند و تایپ می کنند، اول دستخط مرا دقیق می خواند. گاهی من از خواندن برخی کلماتی که خودم نوشته بودم عاجز می ماندم. ولی او مانند خط هیروگلیف^۱ آنرا برایم کشف می کرد! - این برایم خنده آور بود.

علاوه بر این، بدون راهنمایی های جناب اسماعیل حسن زاده، جناب رضا مختاری اصفهانی و پیگیری های جناب جواد ماهزاده و زحمات بی دریغ همکاران بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

۱. هیروگلیف یا خط تصویری، یک نوع خط بود که به جای نوشتن حروف و کلمات، شکل اشیاء و جانوران را می کشیدند.

هرگز این کتاب به ثمر نمی‌نشت. من قدرشناس و مدیون همهٔ این عزیزان هستم.

و من، در این وانفسای دلزدگی از آسمان و زمین که مقدسات را ارزان و مکرر بر در و دیوار و زیر پا لوٹ می‌کنند؛ در این دوران تیره‌وتاری که خدا و معنویت در چشم‌انداز زندگی ما کمرنگ شده و جوانان ما نه از آینده و اقتصاد و سیاست افسرده و ناامیدند - که در قحط‌سالی امروز، حتی از عشق زمینی هم منع شده‌اند.

این کتاب را به همهٔ کسانی که همچنان با دلی پر امید و عزمی استوار برای آبادی این سرزمین می‌کوشند، تقدیم می‌کنم.

همان‌طور که خواهید دید، این کتاب از دوران کودکی تا شب پیروزی انقلاب را در بر می‌گیرد. ناگفته‌های بسیاری برجای می‌ماند. اگر توفیق یافتم در فرصتی دیگر با شما عزیزان در میان خواهم گذاشت.

با من همراه باشید.

مصطفی ملایری